

تعیین مبنای اختلاف فیزیکیسم پیشینی و پسینی

و بررسی لوازم هر کدام

علی سنایی*

چکیده

فیزیکیسم بر پایه این انگاره شکل می‌گیرد که فیزیک کامل‌ترین علم است و توان تبیین و پیش‌بینی همه چیز را دارد. در این نوشتار پس از شرح و توضیح ایده اصلی فیزیکیسم و روش‌های تعیین امر فیزیکی، وجوه اشتراک و اختلاف فیزیکیسم پسینی و پیشینی را بر می‌شمیریم. فیزیکیسم پسینی که تعبیر دیگری از تحویل‌گرایی است رابطه امر فیزیکی و ذهنی را با رجوع به شواهد تجربی و فیزیکیسم پیشینی - که تعبیر دیگری از نگرش غیر تحویل‌گراست - رابطه امر فیزیکی و ذهنی را بر حسب استنتاج منطقی و بدون رجوع به تجربه، تعیین می‌کند. پس از بررسی و مقایسه فیزیکیسم پیشینی و پسینی به این نتیجه می‌رسیم که نقطه ثقل اختلاف این دو نگرش در مفهوم «خاصه ذهنی» است. در نهایت، به بررسی و تحلیل انتقادی مفهوم «خاصه ذهنی» و لوازم آن در فلسفه ذهن معاصر خواهیم پرداخت.

کلید واژه‌ها

فیزیکیسم پسینی، فیزیکیسم پیشینی، خاصه ذهنی، دوگانه‌انگاری خاصه، آگوی استعلایی.

* استادیار دانشگاه سمنان sanaee_philo@yahoo.com



در دوره معاصر، غالب در تبیین آگاهی، فیزیکیالیسم است. ایده اصلی فیزیکیالیسم این است که همه چیز را می توان با اصطلاحات فیزیکی توضیح داد. آنچه در گذشته تحت عنوان ماتریالیسم مطرح می شد، اکنون نام «فیزیکیالیسم» به خود گرفته است. این که فیلسوفان به جای ماتریالیسم، از واژه فیزیکیالیسم استفاده می کنند، ناظر به تغییری است که در زاویه دید انسان معاصر حاصل شده است. در گذشته ماده را به جوهری دارای شکل، وضع و امتداد محدود می کردند؛ اما فیزیک جدید به ما نشان داد که برخی نیروهای موجود در طبیعت مثل جاذبه، فیزیکی هستند ولی هیچ یک از ویژگی های ماده به معنای فوق را ندارند. آن رویکرد ماتریالیستی که ماده را به معنای وسیع و نه محدود در نظر می گیرد و خود را به نظریه های فیزیکی ای محدود می کند که مبتنی بر آزمایش و تجربه است، «فیزیکیالیسم» نامیده می شود. در یک نگاه کلی، فیزیکیالیسم به «تحویل گرا» و «غیرتحویل گرا» تقسیم می شود. فیزیکیالیسم پیشینی و پسینی، به ترتیب تعبیر دیگری از نظریه تحویل گرایی و غیرتحویل گرایی هستند. این سؤال در میان فیزیکیالیست ها مطرح می شود که آیا فیزیکیالیسم یک حقیقت پیشینی است یا صحت و سقم آن با شرایط تجربی تعیین می شود. به عبارت دیگر آیا صدق فیزیکیالیسم مستقل از آزمون تجربی است و یا در گرو ارزیابی های تجربی است. فرانک جکسون که از پیشینی بودن فیزیکیالیسم دفاع می کند، می گوید: اگر گزاره (S) کل طبیعت فیزیکی عالم را گزارش دهد و گزاره «S'» مشتمل بر تمام حقایق مربوط به عالم باشد پس «S» مستلزم «S'» خواهد بود. گزاره «If S then S'» بیان گر آن است که اگر شما در کی کامل از شرایط فیزیکی عالم داشته باشید، تمام حقایق مربوط به آن را می دانید. در مقابل، کریپکی از فیزیکیالیسم پسینی دفاع می کند؛ زیرا معتقد است که یک گزاره می تواند با رجوع به تجربه دانسته شود و در عین حال ضروری باشد. در این نوشتار ابتدا به معنای کلی فیزیکیالیسم و روش های تعیین امر فیزیکی اشاره می شود و در ادامه فیزیکیالیسم پیشینی و پسینی به روایت جکسون و کریپکی تبیین می شود و سپس ضمن مقایسه فیزیکیالیسم پیشینی و پسینی، نقطه عطف اختلاف این دو رویکرد را در معرض تحلیل انتقادی قرار می دهیم.

۱. ایده کلی فیزیکیالیسم

پوزیتیویست های منطقی با توجه به این که فیزیک را دقیق ترین علم برای شناخت واقعیت



می‌دانستند، به‌دنبال روش جامعی بودند که انواع دانش بشری همچون روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، اقتصاد و... را شامل شود.^۱ این بحث میان پوزیتیویست‌های منطقی مثل کارل همپل و آیر مطرح بود که آیا روان‌شناسی عامیانه که رفتار را از طریق باور و تمایلات ذهنی تبیین می‌کند، توانایی مقابله با تبیین‌های دقیق تجربی را دارد یا لازم است که جای خود را به تبیین‌های دقیق فیزیکی بدهد؟ همپل^۲ و آیر^۳ تبیین علی-تجربی را بر ارائه دلیل روان‌شناختی که ریشه در باورهای عرفی دارد، ترجیح می‌دادند. آنها بر این امر پافشاری می‌کردند که روان‌شناسی باید روش خود را از علوم فیزیکی اخذ کند تا به‌صورت علمی دقیق درآید و برخی دیگر از فیلسوفان نیز بر اصالت روان‌شناسی تأکید می‌کردند. حامیان روان‌شناسی عامیانه می‌گفتند که دلیل جویی همان نقشی را در روان‌شناسی ایفا می‌کند که تبیین‌های علی در علوم فیزیکی دارد و روان‌شناسی به‌دنبال قانون علمی نیست، بلکه در پی فهم عقلانی از رفتار بشر است (Papineau, 2001, p. 4).

ظهور فیزیکالیسم را باید در تصور «کامل بودن فیزیک» جست‌وجو کرد. ایده «کامل بودن فیزیک» به اصل «بستار علی»^۴ منتهی می‌شود مبنی بر این که در مواجهه با یک اثر فیزیکی نباید از قلمرو فیزیک خارج شویم تا زنجیره علی آن اثر را به‌نحو مکفی بشناسیم. فیزیکالیسم در یک تقسیم‌بندی کلی به نظریه‌های تحویل‌گرا و غیرتحویل‌گرا تقسیم می‌شود که میزان التزام هر نظریه به اصل «بستار علی» متفاوت از دیگری است. گذر از «کامل بودن فیزیک» به این گزاره که «هر چیزی فیزیکی است» با استدلال زیر انجام می‌پذیرد: فیزیک، کامل‌ترین علم و هر چیزی نتیجه علل فیزیکی است، پس هر چیزی که یک اثر فیزیکی داشته باشد، فیزیکی است. با فرض این که فیزیک کامل‌ترین علم است، از حیث روش‌شناختی نباید به امور غیرفیزیکی بیندیشیم؛ یعنی در بدنه علم معاصر جایی برای امور غیرفیزیکی، لحاظ نشده است.^۵ با توجه به این اصل که صرفاً امور فیزیکی، شأن علی دارند پس هر چیزی که اثر فیزیکی دارد، فیزیکی است؛ زیرا رابطه علی، صرفاً میان امور فیزیکی برقرار می‌شود. بدین ترتیب هر پدیده به صرف این که اثر فیزیکی دارد، فیزیکی خواهد بود هر چند در وهله نخست غیرفیزیکی به نظر آید (ibid., p. 8).

فیزیکالیسم از این اصل معرفت‌شناختی که فیزیک کامل‌ترین علم است، این نتیجه وجودشناختی را استنتاج می‌کند که همه چیز فیزیکی است. به نظر می‌رسد که در این جا فیزیکالیسم، معرفت‌شناسی و وجودشناسی را در هم می‌آمیزد.



برخی از فیلسوفان میان دو تعبیر متفاوت از فیزیکیسم، فرق می‌گذارند. نخست، فیزیکیسمی است که امر فیزیکی را با ابتناء بر فیزیک تعریف می‌کند و به صورت «فیزیک-آلیسم»^۱ نوشته می‌شود و دیگر، فیزیکیسمی است که در یک رویکرد کلی، مقابل «دوگانه‌انگاری خاصیت»^۲ و «ذهن باوری»^۳ قرار می‌گیرد و به «فیزیکیسم»^۴ یا ناتورآلیسم فلسفی معروف است (Braddon Mitchell & Jackson, 1999, p. 27).

فیزیکیسم ناگزیر است برای تعیین امر فیزیکی از نظریه‌های فیزیکی استفاده کند. به همین خاطر عملاً امکان جدایی فیزیکیسم از فیزیک-آلیسم وجود ندارد. به عبارت دیگر فیزیک-آلیسم و فیزیکیسم، کاملاً مستقل از هم نیستند و بیشتر از حیث موضوع و روش اختلاف می‌یابند. فیزیکیسم در تعریف خود از ماده به فیزیک-آلیسم رجوع می‌کند و میان تعاریف و مفاهیم آن دو، همپوشانی هست. البته، با این تفاوت که فیزیک-آلیسم مفاهیم و روش خود را فقط از علم فیزیک می‌گیرد، اما فیزیکیسم که مقابل ذهن باوری یا دوگانه‌انگاری خاصیت است، بعضاً رهیافت خود را از «رابطه ذهن-بدن» به عنوان یک موضوع اخذ می‌کند و همین باعث می‌شود که از حیث روش با فیزیک-آلیسم تفاوت یابد.

۲. روش‌های تعیین امر فیزیکی

فیزیکیسم بر حسب مفهوم «امر فیزیکی» تعریف می‌شود.^۱ در این جا دو روش را برای تعیین امر فیزیکی مطرح می‌کنیم. بر اساس اولین روش که «تصور مبتنی بر نظریه»^۲ نامیده می‌شود، خاصه فیزیکی است که نظریه فیزیکی چیزی درباره آن به ما بگوید. در این رویکرد، نظریه فیزیکی تعیین می‌کند که خاصه‌ای فیزیکی هست یا نه؛ برای مثال، اگر نظریه فیزیکی چیزی درباره خاصه «شکنندگی» به ما بگوید پس شکنندگی، خاصه فیزیکی خواهد بود. در واقع، خاصه‌ای که موضوع نظریه فیزیکی است یا به عبارت دیگر نظریه فیزیکی چیزی درباره آن به ما می‌گوید، فیزیکی است. از سوی دیگر خاصه X فیزیکی است اگر به لحاظ متافیزیکی یا منطقی از خاصه A - که نظریه فیزیکی چیزی درباره آن به ما می‌گوید - تبعیت کند. در این روش تعریف ما از امر فیزیکی بر یافته‌های علم فیزیک ابتناء می‌یابد و چون نظریه‌های این علم همواره تغییر می‌کنند، نمی‌توان مرز دقیقی میان ماده و غیرماده ترسیم کرد. به عبارت دیگر مصادیق، مفهوم ما از ماده را مشخص می‌کنند و از آن جا که تعیین مصادیق امر فیزیکی در گرو چارچوب

نظری علم فیزیک است، تدوین یک نظریه جدید سبب نوسان یافتن آن مرزبندی می شود که نظریه قبل از ماده داشت (Stoljar, 2004, p. 315). البته، تعریف رایج از ماده زمانی با چالش جدی روبه رو می شود که دامنه تحول نظریه ها تا آن اندازه وسیع باشد که پارادایم حاکم بر فیزیک را دگرگون کند.

در روش دوم از تعیین امر فیزیکی که «مفهوم مبتنی بر شیء»^{۱۲} نامیده می شود، خاصه ای فیزیکی است که لازمه گزارش کامل از طبیعت ذاتی و اجزاء تشکیل دهنده اشیا باشد که تحت یک پارادایم فیزیکی واحد هستند؛ برای مثال، اگر به دنبال یک گزارش کامل از طبیعت ذاتی و اجزاء تشکیل دهنده اشیا تعیین شود که سنگ و درخت در زمره اشیا فیزیکی هستند، پس می توان گفت که «صخره بودن»، خاصه ای فیزیکی است. از سوی دیگر خاصه X فیزیکی است اگر به لحاظ متافیزیکی یا منطقی از خاصه A - که با گزارش کامل از طبیعت ذاتی اشیا به عنوان امر فیزیکی تعیین شده است - تبعیت کند (ibid., p. 312).

برای توضیح این دو روش می توان از تمایزی که آرمسترانگ میان خاصه استعدادی^{۱۳} و تنجیزی می گذارد، استفاده کرد. خاصیت استعدادی، قابلیت است که شیء دارد ولی در موقعیت خاص، یعنی وقتی که شیء مورد نظر رابطه ای با دیگر اشیا پیدا کند، آشکار می شود؛ برای مثال، لیوان خاصیت شکنندگی دارد؛ یعنی استعداد شکسته شدن را در برخورد با جسمی سخت دارد. به نظر آرمسترانگ هر خاصیت استعدادی مبتنی بر یک خاصه تنجیزی است. منظور از خاصه تنجیزی، خاصیتی است که شیء، ذاتاً و جدا از هر گونه ارتباط با دیگر اشیا دارد. برای مثال، شکنندگی شیشه ناشی از نوع و توزیع اتم های شیشه است. بدین ترتیب هر خاصیت استعدادی مستلزم خاصیت غیراستعدادی یا تنجیزی است که به عنوان یک نیروی علی، رفتارها و ظهورات بیرونی شیء را تعیین می کند (Armstrong, 1993, pp. 86-88).

در مفهوم مبتنی بر نظریه، تنها به خاصیت استعدادی پرداخته می شود؛ زیرا فیزیک به روابط و نسبت های میان پدیده ها می پردازد. مفهوم مبتنی بر شیء، علاوه بر خاصیت استعدادی به خاصه های تنجیزی اشیا نیز توجه دارد. فرض کنید که شیء فیزیکی X یک خاصیت استعدادی F دارد. بر اساس این نظریه که هر خاصیت استعدادی باید یک خاصه تنجیزی داشته باشد پس X متناظر با F ، خاصیت G را دارد. آیا G نیز یک خاصیت فیزیکی است؟ در پاسخ به این پرسش





اگر از مفهوم مبتنی بر نظریه استفاده کنیم، G فیزیکی نیست؛ زیرا نه نظریه فیزیکی چیزی درباره آن به ما می‌گوید و نه منطقاً یا به لحاظ متافیزیکی، تابعی از آن خاصیت است که نظریه فیزیکی تعیین می‌کند، ولی بر اساس مفهوم مبتنی بر شیء، G نیز یک خاصیت فیزیکی خواهد بود؛ زیرا تنجیزی است. در واقع، مفهوم مبتنی بر تئوری صرفاً خاصه‌های استعدادی مثل شکنندگی را که حیث ارتباطی^{۱۴} دارند، تعیین می‌کند ولی مفهوم مبتنی بر شیء با رجوع به طبیعت اشیاء، خاصه‌های ذاتی و اصطلاحاً تنجیزی را مشخص می‌سازد (Stoljar, 2004, p. 314).

به نظر می‌رسد که تمایز میان روش مبتنی بر نظریه و شیء، از یک تلقی نادرست از علم فیزیک سرچشمه گرفته است. اول از همه این پرسش مطرح است که آیا بررسی طبیعت ذاتی یک شیء با علم فیزیک صورت می‌گیرد یا نه؟ اگر بگوییم که طبیعت ذاتی شیء را علم فیزیک تعیین می‌کند، دیگر نمی‌توان مفهوم مبتنی بر نظریه را از مفهوم مبتنی بر شیء تمیز داد؛ زیرا هدف نهایی علم فیزیک، فهم روابط علی میان اشیاء است و حتی اگر فیزیک طبیعت یک شیء را مستقل از دیگر اشیاء بررسی کند، برای رسیدن به یک نظریه جامع است. فیزیک با نظریه جامع، روابط یا نسبت هر شیء را با دیگر پدیده‌ها تعیین می‌کند، پس به طبیعت ذاتی شیء جدا از روابط آن با دیگر اشیاء نمی‌پردازد.

از سوی دیگر، اگر علم فیزیک را ناظر به اسکلت‌بندی و روابط علی عالم بدانیم، نمی‌توان ادعا کرد که فیزیک پرده از طبیعت ذاتی اشیاء بر می‌دارد. در این صورت، خاصه‌های فیزیکی مثل جرم، مصداق واقعی ندارند که علت ایجاد آثاری در اشیاء باشند، بلکه یک محمول یا وصف فیزیکی برای فهم روابط اشیاء هستند. اگر خاصه‌های فیزیکی را هویت‌هایی برای فهم روابط اشیاء بدانیم، پس تمام این خاصه‌ها جنبه استعدادی و نه تنجیزی خواهند داشت (Chalmers, 1995, p. 120).

۳. فیزیکالیسم پیشینی

پیش فرض اصلی فیزیکالیسم پیشینی تحویل‌گرایی است؛ یعنی تمام اشیاء، هویات، خاصه‌ها و نسبت‌هایی که در جهان وجود دارند چیزی جز اشیاء، خاصه‌ها و نسبت‌های فیزیکی نیستند. در فیزیکالیسم پیشینی که مبتنی بر تحویل‌گرایی است، حالت ذهنی چیزی جز حالت فیزیکی نیست، برای مثال، هیچ‌گاه نمی‌توان تصور کرد که درد بدون تحریک عصب C رخ بدهد، پس

میان یک حالت ذهنی و یک حالت فیزیکی خاص، نسبت ضروری برقرار می‌شود (Jackson, 2005, p. 252). به بیان دیگر خاصیت یا هویتی در عالم نیست که مورد تبیین علوم فیزیکی مثل فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی و... قرار نگیرد، پس گزارشی که علوم فیزیکی از طبایع و نیروهای عالم عرضه می‌کنند، کامل‌ترین گزارش از واقعیت است. بدین ترتیب جهان ما توده‌ای از اشیاء فیزیکی و با همان نسبت‌ها و خاصه‌هایی است که علوم فیزیکی، ارائه می‌دهند و هیچ جوهر یا خاصیتی غیر از آنچه علوم فیزیکی می‌گویند، وجود ندارد (Madell, 1988, pp. 1-2). بر اساس تحویل‌گرایی، اگر آن بستر فیزیکی را که برای تحقق درد لازم است، بشناسیم به‌طور پیشینی (مستقل از تجربه) می‌توان درد را پیش‌بینی کرد.

فرانک جکسون و چالمرز در مقاله‌ای مشترک این سؤال را مطرح می‌کنند که آیا فیزیکالیسم تحویل‌گرای نیازی به تحلیل مفهومی دارد و آیا در تحویل‌پدیده‌های میکرو به ماکرو، نیازی به استلزام پیشینی هست یا نه؟ چالمرز و جکسون می‌خواهند با ند بلاک^{۱۵} که قائل به دوگانه‌انگاری خاصیت است، مخالفت کنند (Chalmers & Jackson, 2001, p. 1)؛ از نظر بلاک، آگاهی خاصیت پدیداری دارد که قابل تحویل به امور فیزیکی نیست.^{۱۶} جکسون و چالمرز معتقدند که ماتریالیسم برای رویکرد تحویلی خود نیاز به استلزام پیشینی دارد؛ زیرا در غیر این صورت به دوگانه‌انگاری خاصیت پای‌بند می‌شود و نمی‌تواند شکاف تبیینی را رفع کند. البته، چالمرز و جکسون بر تحویل‌گرایی به روایت ارنست نیگل نیز این نقد را وارد می‌کنند که «قوانین پل»^{۱۷} ارتباطی موقت میان پدیده فیزیکی و پدیداری برقرار می‌سازد، ولی قادر نیست تا شکاف تبیینی^{۱۸} را به‌طور کل مسدود نماید (ibid., p. 31).

در دوگانه‌انگاری خاصیت، آگاهی از طریق قوانین محتمل و اصولاً با قوانین روان-فیزیکی بنیادین به خاصه‌های فیزیکی مغز مرتبط می‌شود. چالمرز و جکسون بر این باورند که قوانین روان-فیزیکی نمی‌توانند آگاهی را به خاصه‌های فیزیکی مغز تحویل دهند، بلکه صرفاً ارتباط میان آگاهی و پدیده فیزیکی مغز را توضیح می‌دهند. مشکل قوانین روان-فیزیکی که می‌خواهند نقش واسطه یا پل را ایفا کنند، این است که فی‌نفسه تبیین نشده‌اند؛ بلکه با مشاهده نظم‌های روان-فیزیکی در جهان واقعی استنتاج می‌شوند (ibid., p. 29). پس قوانین روان-فیزیکی، به‌نحو پیشینی نحوه استلزام پدیده‌های میکرو از ماکرو را بیان نمی‌کنند و این قوانین، صرفاً به‌عنوان یک اصل^{۱۹} اولیه به حساب می‌آیند. در این جا استلزام پیشینی، یعنی اگر p مستلزم q





است، p نمی تواند صادق باشد در حالی که q کاذب است، توجیهی مستقل از تجربه دارد. همواره این انتقاد بر فیزیکالیسم وارد شده است که از توجیه آگاهی پدیداری بر نمی آید، حال اگر فرض کنیم که تمام تجارب پدیداری در دانش میکروفیزیکی ما از عالم، اندراج یابند و به عبارت دیگر، فیزیک بنیادین (P) بر تمام حقایق پدیداری نیز دلالت کند، این مشکل برطرف می شود. Q مخفف تمام اصول بنیادینی است که رابطه میان حالات پدیداری و فیزیکی را مشخص می کند و به ما می گوید که یک سوژه خاص در زمان t چه تجاربی دارد. تجربه ای که با گزاره «من یک ایرانی هستم» بیان می شود، به عنوان یک امر نمایه ای^۲ (با علامت قراردادی I) ظاهراً با فیزیکالیسم سازگار نیست، ولی فیزیک بنیادین که تمام قوانین حاکم بر ذرات بنیادین را در خود دارد، می تواند این نوع تجارب را نیز توجیه کند. $PQTI$ که ترکیبی از رویدادهای فوق است، مجموعاً بر M دلالت می کند؛ البته باید توجه داشت که I بیانگر تجربه هر سوژه در زمانی خاص است و دلالت $PQTI$ بر M از یک سوژه به سوژه دیگر متفاوت خواهد بود. با توجه به آنچه گفتیم $PQTI$ نیز مشتمل بر اطلاعات کافی درباره ساختار، ترکیبات، نحوه تقرر اجزا و توزیع سیستم های ماکروفیزیک است و به همان اندازه اطلاعاتی درباره ارتباط امور فیزیکی و تجارب پدیداری در هر سوژه ارائه می دهد. در این صورت، $PQTI$ به نحو پیشینی بر M دلالت می کند و حتی اگر بگویند که دانش فیزیکی ما در حال حاضر برای رسیدن به این استلزام، کامل نیست در پاسخ می گوئیم که پیشینی بودن، درباره اموری است که اصولاً و منطقاً قابل دانستن هستند و تصورات پیشینی، ما را از محدودیت های بالفعل رهایی می بخشند. در توضیح امور پیشینی یا منطقاً تصورپذیر، از متفاوت بودن مصداق آب و شرایط تعیین آن نسبت به جهان بالفعل، مثال می آوریم. در جهان واقعی بر حسب شناختی که از عملکرد، خاصه ها و ساختار شیمیایی آب داریم، مصداق آب را H_2O می دانیم و این دانش مبتنی بر ضرورت متافیزیکی است.

می توان حالات دیگری از امور را فرض کرد، بدین نحو که در یک جهان ممکن، شرایطی متفاوت حاکم باشد و مصداق آب را در آن جا، XYZ بدانند. در یک جهان ممکن غیر از جهان واقعی ما گزاره «اگر X فلان خاصه و بهمان خاصه را داشته باشد، آب است»، پیشینی است هر چند که ضرورت متافیزیکی ندارد. جهان ممکن، اطلاعاتی متفاوت با جهان واقعی برای تعیین مصداق آب در اختیار ما می گذارد و میان اطلاعات مورد نظر و گزاره ای که بیانگر مفهوم آب

و تعیین کننده مصداق آن است، یک استلزام پیشینی برقرار می شود؛ البته به شرطی که اطلاعات کافی و بسنده باشد (ibid., p. 8).

بر همین اساس با داشتن تمام اطلاعات می توان واقعیت پدیداری را به پدیده های میکروفیزیک تحویل برد و دیگر نیازی به قوانین پل نیست. در این جا ارتباطی که مبتنی بر امکان معرفت شناختی و نه متافیزیکی است، میان امر فیزیکی و پدیداری برقرار می شود، به طوری که هر احتمال معرفتی از حقایق پدیداری به احتمال معرفتی از حقایق فیزیکی تحویل می یابد. خلاصه استدلال جکسون و چالمرز این است که پدیده های طبیعی در جهان ماکروفیزیک به لحاظ پیشینی در ترکیبی از حقایق فیزیکی، پدیداری، نمایه ای و همین طور گزاره ای که بیان گر نگرش جامع در فیزیکالیسم حداقلی است، استلزام یافته اند. اگر چنین استلزامی وجود نداشته باشد، امر پدیداری به امور فیزیکی تحویل نمی یابد و اساساً فیزیکالیسم با مشکل روبه رو می شود، پس فیزیکالیسم نیازمند استلزام پیشینی است (ibid., pp. 31-32).

وقتی می گوئیم که یک جهان المثالی حداقلی جهان بالفعل است یعنی این که هیچ چیز در جهان ما نیست که آن جهان ممکن نداشته باشد.^{۲۱} به عبارت دیگر، المثالی حداقلی جهان ما تمام خاصه های ذاتی و کیفی جهان ما را دارد و در هیچ امر جزئی با جهان بالفعل اختلاف نمی یابد. با توجه به این پیش فرض که فیزیکالیسم درست است، جهانی که المثالی حداقلی جهان ماست در هیچ چیز با جهان ما اختلاف نمی یابد (Jackson, 1997, p. 485). عبارت «همه چیز را دربر می گیرد»^{۲۲} ناظر به جهانی است که المثالی حداقلی جهان بالفعل - که فیزیکالیسم در آن درست است - باشد و به این معناست که هیچ چیز در جهان ممکن وجود ندارد که از حوزه نفوذ فیزیکالیسم خارج شود. از سوی دیگر وقتی می گوئیم جهان بالفعل به طور حداقلی تمام قوانین فیزیکی را استیفا می کند، منظور این است که در جهان بالفعل همه چیز با فیزیک قابلیت تبیین دارد.

باید به این نکته توجه داشت که جهان بالفعل بر حسب امکانات معرفت شناختی و نه لزوماً متافیزیکی، به طور حداقلی قوانین فیزیک را استیفا می کند. گزاره «همه چیز را در بر می گیرد»، جنبه معرفت شناختی دارد و نه متافیزیکی. ممکن است در دنیای ما از نظر متافیزیکی، خدا، فرشته یا هر امر مجردی وجود داشته باشد؛ ما وجود عوامل غیر فیزیکی ای از این دست را بر حسب ضرورت متافیزیکی می پذیریم ولی از نظر پیشینی به وجود آنها پای بند نیستیم. بدین ترتیب با





استفاده از امکانات معرفت‌شناختی می‌توانیم تصور کنیم که جهان بالفعل المثنای حداقلی جهان p است که در آن تمام پدیده‌ها فیزیکی‌اند و روابط اجزاء با فیزیک بنیادین که کامل‌تر از آن ممکن نیست، تعیین می‌شود. بدین ترتیب اگر بگوییم که جهان واقعی ما المثنای حداکثری p است، یک ادعای متافیزیکی کرده‌ایم و باید در برابر پدیده‌های احتمالا غیرفیزیکی مثل اکتوپلاسم شبه‌پدیداری، فرشته، آگوی دکارتی و... پاسخ‌گو باشیم ولی اگر عوامل غیرفیزیکی را با استفاده از امکانات معرفت‌شناختی، کنار بگذاریم دنیای واقعی به‌طور حداقلی، فیزیکی خواهد بود. در این صورت، ما هیچ ادعایی دربارهٔ عوامل غیرفیزیکی نکرده‌ایم و تنها به پدیده‌هایی رجوع می‌کنیم که علم فیزیک قادر به تبیین آنهاست. قوانین فیزیک مستلزم گزارهٔ «خدا وجود دارد» است مشروط به این که قوانین فیزیک با حد اکثریت متافیزیکی پیوند بخورد ولی قوانین فیزیک مستلزم «خدا وجود دارد» نیست، به این شرط که با حد اقلیت معرفتی پیوند یابد (Chalmers & Jackson, 2001, p. 3).

۴. فیزیکیالیسم پسینی

معمولاً این‌گونه پنداشته می‌شود که این‌همانی «درد» با «تحریک عصب c » از سنخ این‌همانی «گرما» با «انرژی جنبش مولکولی» است (Smart, 1991, p. 171). کرییکی استدلال می‌آورد که نمی‌توان از الگوی این‌همانی در نظریه‌های علمی برای تعیین رابطهٔ حالت ذهنی و حالت مغزی استفاده کرد. اگر الگوی این‌همانی در فلسفهٔ ذهن درست باشد، پس باید بگوییم که نه تنها هر حالت فیزیکی، علت رویداد مغزی است، بلکه میان حالت ذهنی و مغزی رابطهٔ ضروری برقرار می‌شود. به عبارت دیگر، صدق نظریهٔ این‌همانی در گروه این است که حالت ذهنی و فیزیکی دال‌های ثابت^{۳۳} و در عین حال بهره‌مند از خاصه‌های ذاتی، مشترک باشند؛ به طوری که نتوان، برای مثال، درد را بدون تحریک عصب c تصور نمود. گزارهٔ «گرما انرژی جنبش مولکولی است» متشکل از مفاهیمی است که دلالت ثابت بر مصداقی واحد دارند. در این شرایط یک رابطهٔ ضروری میان گرما و انرژی جنبش مولکولی برقرار می‌شود که در تمام جهان‌های ممکن صادق است. اگر در یک جهان ممکن، حرارت با چیزی غیر از انرژی جنبش مولکولی تحقق یابد، ولی در احساس ساکنان زمین از آن تفاوتی ایجاد نشود، نمی‌توان پدیدهٔ فرضی را «حرارت» نامید؛ زیرا حرارت به‌عنوان دال ثابت، بالضروره بر انرژی جنبش مولکولی اطلاق

می‌شود، هر چند احساس و درک معرفت‌شناسانه، توانایی تمیز حرارت اصلی و مفروض را نداشته باشد (کریپکی، ۱۳۸۱، ص ۱۴۹).

رابطه ضروری در گزاره‌های تحویل‌گرا از این‌جا سرچشمه می‌گیرد که علم، تنها به حیث ابجکتیو^{۲۴} پدیده‌ها توجه دارد و با تکیه بر شواهد تجربی، رابطه مفهوم و مصداق را جدا از انگاره‌های شخصی یا سابجکتیو^{۲۵} تعیین می‌کند. به نظر کریپکی روش تعیین مرجع در پدیده‌های ذهنی، درون‌نگرایانه یا سابجکتیو است و همین باعث می‌شود که حالات ذهنی و مغزی، واقعیتی مستقل از یک‌دیگر داشته باشند. میان انرژی جنبش مولکولی و مشاهده‌گر، واسطه‌ای به نام احساس گرما وجود دارد، ولی میان درد و سوژه، چنین واسطه‌ای در کار نیست. گاه اتفاق می‌افتد که ما چیزی غیر از انرژی جنبش مولکولی را درد بدانیم، ولی هیچ‌گاه نمی‌توان چیزی را که به‌ظاهر درد است از چیزی که به‌واقع درد نامیده می‌شود، جدا کرد؛ زیرا واقعیت درد در گرو کیفیت پدیداری بی‌واسطه آن است (همان، ص ۱۷۱). بدین ترتیب خاصه‌های ذاتی مرجع حرارت با خاصه ذاتی مرجع درد متفاوت است و هر دو یک نشان‌گر صلب هستند و نمی‌توانند این‌همان باشند. اگر با شلیک عصبی غیر از c سوژه احساس درد کند، نمی‌توان او را به داشتن یک شناخت ظاهری از درد متهم کرد؛ زیرا واقعیت درد چیزی جز ظهور آن نیست و هر چیزی که سوژه آن را به‌عنوان درد احساس کند، در واقع درد است. در این صورت، دور از ذهن نیست که درد با شلیک عصب دیگری غیر از c تحقق یابد، پس درد بالضروره با شلیک عصبی خاص این‌همان نیست.

۵. بررسی چالش‌های فیزیکیالیسم پسینی و پیشینی

۱.۵. در فیزیکیالیسم پیشینی از روش این‌همانی در علم برای تعیین مصداق حالت ذهنی بهره می‌گیرند، ولی کریپکی معتقد است که درد - یا هر حالت ذهنی - به‌واسطه احساس یا تجربه‌ای که از آن داریم، همان چیزی می‌شود که هست. با این‌که حالت ذهنی به‌عنوان تجربه سابجکتیو، یک دال ثابت است، ولی می‌توان جهان ممکن را تصور کرد که درد با یک مکانیسم علی غیر از شلیک عصب ایجاد شود، ولی همچنان با حفظ خاصه‌های سابجکتیو، نام «درد» بر آن اطلاق شود (همان، ص ۱۶۶-۶۷). کریپکی تمایز بود و نمود را که مبنای تحویل‌گرایی علمی است، در مورد حالات ذهنی انکار کرده و اعلام داشت که در جهان بالفعل، حالات ذهنی ضرورتاً از





خاصه‌های فیزیولوژیک مغز ایجاد می‌شوند، ولی هر حالت ذهنی را نمی‌توان به یک حالت فیزیکی فروکاست؛ یعنی نباید بگوییم که برای مثال، درد با تحریک عصب c یکسان است؛ زیرا واقعیت آگاهی در گرو خاصه‌های پدیداری و ساجکتیو آن است که در نظریه این‌همانی مورد غفلت واقع می‌شود (همان، ص ۱۷۲-۱۷۴). کریپکی از نظریه دوگانه‌انگاری خاصیت دفاع می‌کند مبنی بر این که حالات ذهنی و حالات مغزی، خاصه‌های متمایز دارند و این خاصه‌ها، قابل تحویل به یک‌دیگر نیستند.

۲.۵. بنا بر فیزیکیالیسم پسینی، مفاهیمی که در بیان رویدادهای ذهنی و فیزیکی به کار می‌بریم، با هم متفاوت‌اند. از سوی دیگر، شرایط تعیین مصداق این مفاهیم نیز متفاوت‌اند، پس نمی‌توان به صرف هم‌رخداد بودن یک حالت ذهنی و فیزیکی آن‌دو را به هم تحویل برد. حالت ذهنی، خاصه‌های ساجکتیو و پدیداری دارد و قابل تحویل به امر فیزیکی نیست، پس ارتباط پیشینی‌ای میان آن دو نیست. در این صورت، حالت ذهنی با خاصه‌های علی یا نقش علی خود یکی نیست و مفاهیم پدیداری، تحلیل کارکردی ضعیف یا قوی ندارند. فیزیکیالیسم پیشینی رویکردی غیر واقع‌گرایانه نسبت به خاصه‌های پدیداری اتخاذ می‌کند (McLaughlin, 2005, p. 283).

۳.۵. در فیزیکیالیسم پسینی از این که یک جهان ممکن‌المتنای فیزیکی حداقلی عالم بالفعل باشد نمی‌توان بالضرورة نتیجه گرفت که المتنای مطلق جهان بالفعل نیز هست، مگر این که این نتیجه‌گیری با شواهد تجربی تأیید شود. در واقع، ممکن است جهان فرضی و جهان بالفعل در برخی موارد مثل خاصه‌های غیرفیزیکی با یک‌دیگر فرق داشته باشند، پس نباید به‌طور پیشینی - یعنی مستقل از تجربه - نتیجه بگیریم که جهان فرضی مطلقاً با جهان بالفعل یکسان است. در مقابل، فرانک جکسون بر این باور است که «المتنای فیزیکی حداقلی جهان ما المتنای مطلق جهان بالفعل است»؛ یعنی با دانستن تمام شرایط فیزیکی، ضرورتاً می‌توان خاصه‌های روان‌شناختی را پیش‌بینی کرد. به عبارت دیگر، تبعیت حالت ذهنی از فیزیکی به گونه‌ای است که نمی‌توان یکی را بدون دیگری متصور شد^{۲۶} (Jackson, 2005, pp. 252-253).

۴.۵. مفهوم پیشینی جنبه معرفت‌شناختی دارد؛ یعنی در مورد باور، دانش و گزاره به کار می‌رود. یک باور پیشینی تضمین‌شده^{۲۷} باوری است که از نظر تجربی نقض‌پذیر نباشد (McLaughlin, 2005, p. 271). می‌توان رویکرد ضعیفی از فیزیکیالیسم پیشینی را پذیرفت؛

این گونه که یک باور در صورتی که با تجربه نقض نشود، پیشینی است. این گزاره که «آب H_2O است» باوری تضمین شده و در عین حال پیشینی ضعیف است؛ زیرا هر باور تضمین شده‌ای ممکن است در تجربه نقض شود. در این جا می توان از نظریه کواین برای نفی فیزیکیسم پیشینی استفاده کرد؛ مبنی بر این که هر باور به لحاظ تجربی نقض پذیر است و مفهوم پیشینی ریشه در مفهوم تحلیلی ای دارد که صرفاً بیان گر رابطه میان دو گزاره است (ibid., p. 272). جکسون به این اعتراض این گونه پاسخ می گوید که کلمات بیان گر خاصه‌ها، نسبت‌ها و اشیایی اند که در عالم خارج برقرار می شوند، پس زبان آن ضرورتی را انعکاس می دهد که میان اشیاء هست. اگر کسی فکر کند که « x دو متر طول دارد» ولی این جمله را نپذیرد که « x حداقل یک متر طول دارد»، معلوم می شود که معنای جمله اول را نفهمیده است. در واقع، میان «دو متر طول داشتن» و «حداقل یک متر طول داشتن»، رابطه ضروری-پیشینی برقرار می شود. بدون فهم درست از خاصه‌هایی که در گزاره بالا بیان می شود، نمی توان به این رابطه پیشینی پی بُرد (Jackson, p 253) 2005). از سوی دیگر، هر کسی که فکر می کند امر فیزیکی به نحو پیشینی، امر ذهنی را ضرورت می بخشد، احتمالاً به این نیز می اندیشد که جملات مشتمل بر امر فیزیکی، جملاتی را ضرورت می بخشد که بیان گر پدیده‌های ذهنی هستند، پس فیزیکیسم پیشینی در وهله اول رابطه ضروری میان طبایع عالم را می پذیرد، پس «ناظر به امر واقع»^{۲۸} است؛ به این معنا که جنبه متافیزیکی دارد و آنگاه این رابطه را در زبان منعکس می داند و طرحی «ناظر به حکم»^{۲۹} خواهد بود (ibid., p. 254).

۵.۵. جکسون بر این باور است که H_2O خاصیت ذاتی آب نیست و علم نمی تواند خاصه‌های ذاتی انواع طبیعی را بشناسد. از سوی دیگر، ما یک ضرورت بیشتر نداریم که به دو روش پسینی یا پیشینی دانسته می شود. بنابراین، به صرف متمایز کردن روش پسینی از پیشینی نمی توان چند نوع ضرورت را مطرح ساخت. او معتقد است که در مورد همه چیز از جمله حقایق فیزیکی یا روان‌شناختی، می توان از ضرورت متافیزیکی به ضرورت منطقی رسید. بدین ترتیب جکسون ضرورت متافیزیکی و منطقی را یکی می داند (Mitchell & Jackson, 1996, pp. 73-74).

۶.۵. به نظر جکسون، فیزیکیسم پسینی با در نظر گرفتن یک امکان مفهومی یا معرفت‌شناختی می خواهد فیزیکیسم پیشینی را نقد کند. امکان معرفتی این است که برای مثال،





آب در یک جهان ممکن xyz و در جهان ممکن دیگر H_2O است، پس میان آب و H_2O هیچ ضرورت پیشینی‌ای وجود ندارد؛ زیرا تصور حالات دیگری از امور نیز ممکن است. بر اساس این نوع فیزیکیسم، رابطه آب و H_2O در جهان بالفعل یک رابطه ضروری و در عین حال پسینی است؛ یعنی فقط با رجوع به شواهد تجربی می‌توان آب را H_2O دانست. در این صورت، H_2O بودن آب به چیزی در حد یک امکان معرفت‌شناختی معنا می‌شود که البته در جهان بالفعل، ضرورت یافته است. فیزیکیلیست پسینی، جهانی را تصور می‌کند که از نظر فیزیکی کاملاً یکسان با جهان بالفعل است ولی از حیث روان‌شناسی، با آن هم‌ریخت نیست.

اگر بنا به فیزیکیلیسم پسینی بتوان جهانی را تصور کرد که از حیث فیزیکی شبیه جهان بالفعل، ولی از حیث روان‌شناسی متفاوت با آن باشد، پس می‌توان موجودی مثل «زامبی» را نیز تصور کرد که در تمام جزئیات فیزیکی با ما یکسان است، اما آگاهی یا تجربه ذهنی ندارد. در این شرایط، فیزیکیلیسم پسینی به حذف‌گرایی می‌انجامد و یا به شبه-پدیدارگرایی‌ای منتهی می‌شود که حالت ذهنی را بی‌بهره از کفایت علی می‌داند (Jackson, 2005, p. 259). منظور جکسون این است که فرضیه زامبی، رابطه ضروری میان ذهن و بدن را تلویحاً نفی می‌کند؛ زیرا امکان یکی بدون دیگری را می‌پذیرد و این برخلاف این ادعای اولیه فیزیکیلیسم پسینی است که حالت فیزیکی، حالت ذهنی را ضرورت می‌بخشد.

۷.۵. این گزاره که آب H_2O است، یک گزاره ضروری پسینی نیست؛ زیرا ما برای فهم این گزاره دو روش بیشتر نداریم. در اولین روش که تحویل‌گرایی است، آب هیچ خاصیتی ندارد که با طبیعت فیزیکی خود یعنی H_2O تبیین نشود، پس رابطه آب و H_2O ، پیشینی است؛ زیرا هر چیز با خودش یکسان است. دومین روش، غیرتحویل‌گرایی است؛ به این معنا که آب، خاصه‌هایی داشته باشد که قابل تبیین فیزیکی نیست، پس رابطه آب و H_2O ، ممکن و نه ضروری است. بدین ترتیب گزاره آب H_2O است، ضروری پسینی نیست و از این گزاره نمی‌توان ملاکی برای فهم رابطه میان خاصه‌های فیزیکی و ذهنی استخراج کرد. به نظر فرانک جکسون فیزیکیلیسم پسینی یک رویکرد مفهومی یا زبانی به رابطه ذهن و بدن است و جنبه متافیزیکی ندارد (ibid., pp. 258-260).

۶. نقطه ثقل اختلاف فیزیکیسم پسینی و پیشینی

فیزیکیسم پسینی که بر دوگانه‌انگاری خاصیت مبتنی است، حالت ذهنی را دارای خاصه‌های متمایز از خاصه‌های فیزیکی می‌داند؛ به طوری که حالت ذهنی را به حالت فیزیکی تحویل نمی‌برد. در مقابل، فیزیکیسم پیشینی کاملاً به تحویل‌گرایی مقید است و به دوگانه‌انگاری خاصیت تن نمی‌دهد.

اختلاف فیزیکیسم پسینی و پیشینی در مسئله خاصیت ذهنی است. با این حال، فیزیکیسم‌ها - خواه پیشینی یا پسینی - بر این باوراند که حالت فیزیکی، حالت ذهنی را ضرورت می‌بخشد. باید توجه داشت که این ضرورت، جنبه متافیزیکی دارد؛ یعنی طبیعت فیزیکی جهان، طبیعت ذهنی آن را ضرورت می‌بخشد. حال بحث بر سر این است که آیا مفهوم «ضرورت» که مورد توافق تمام فیزیکیسم‌هاست، باید تحت مقوله پسینی قرار گیرد یا پیشینی؟ فیزیکیسم پیشینی می‌گوید p_1 ، p_2 را ضرورت می‌بخشد اگر و تنها اگر فهم شخص از آنچه p_1 و p_2 است، به این نتیجه منجر شود که چنانچه p_1 برقرار باشد، p_2 نیز برقرار است. در مقابل، فیزیکیسم پسینی می‌گوید p_1 ، p_2 را ضرورت می‌بخشد، به این شرط که این ارتباط با رجوع به بینه‌های تجربی و نه فهم پیشینی شخص از موضوع و محمول یک گزاره، ثابت شود.

۷. تحلیل انتقادی مفهوم «خاصیت ذهنی» و لوازم آن در فلسفه ذهن معاصر

گفتیم که نقطه ثقل اختلاف فیزیکیسم پسینی و پیشینی در مفهوم خاصیت ذهنی است. در این جا مفهوم خاصیت مربوط به حالت ذهنی می‌شود. فیزیکیسم‌ها - چه تحویل‌گرا و چه غیر تحویل‌گرا - برای پرهیز از دوگانه‌انگاری جوهری، ذهن را به مجموعه‌ای از حالت‌های ذهنی فرو می‌کاهند. برخی معتقدند که اصطلاح «حالت ذهنی» و «حالت مغزی» که از سوی فیلسوفان مطرح شده است، فیزیکیسم را با مشکل جدی‌ای روبه‌رو می‌کند؛ زیرا فیزیکیسم باید عملکرد یا مکانیسم علی مغز را بررسی کند نه این که مفاهیم موهومی مثل حالت ذهنی و مغزی را که نحوه وجودشان معلوم نیست، جعل نماید (Brown, 2006, p. 730).

فیزیکیسم تحویل‌گرا همانند حذف‌گرایی نیست که منکر وجود حالت ذهنی شود؛ بلکه استقلال پدیده ذهنی را در برابر پدیده فیزیکی نفی می‌کند (Smith, 1993, p. 229). در تحویل‌گرایی پرسش از این که ماهیت حالت ذهنی چیست، مورد غفلت قرار می‌گیرد. این سؤال مطرح است



که به واقع آیا فیزیکالیسم توانایی تبیین حالت ذهنی را ندارد یا این که بنا به مصلحت روش شناختی، حالت ذهنی را در پراگماتر گذارده است تا در آینده درک فیزیکی کاملی از آن داشته باشد. فیزیکالیسم افراطی، حالت ذهنی را «چیزی که به ظاهر فیزیکی نیست، ولی در آینده از فیزیکی بودن آن پرده برداشته می شود»، می داند. فیزیکالیسم در تعریف خود از حالت ذهنی گرفتار دو محذور می شود. اول این که تعریف حالت ذهنی به عنوان «امر به ظاهر غیر فیزیکی» مسبق به ارائه تعریف از امر فیزیکی است. محذور دوم این است که در تعریف امر فیزیکی، باید به فیزیک امروز یا آینده اشاره کند. فیزیک امروز توجیه کاملاً فیزیکی ای از امر ذهنی ندارد و فیزیک آینده نیز هنوز محقق نشده است تا دقیقاً حدود و ثغور امر فیزیکی را تعیین کند. پس به طور دقیق برای فیزیکالیسم روشن نیست که امر فیزیکی بر چه چیزی دلالت دارد تا در ادامه، تعریف صریح و متمایزی از امر ذهنی یا «حالت به ظاهر غیر فیزیکی» ارائه دهد.

در فیزیکالیسم غیر تحویل گرا گفته می شود که حالت ذهنی خاصه های کیفی دارد. فیزیکالیسم غیر تحویل گرا حالت ذهنی را فی نفسه مساوی و مساوق با کیفیت نمی داند، بلکه در تعریف امر ذهنی، به مفهوم «خاصیت» که در گفتمان علمی رایج است، متوسل می شود. این که غیر تحویل گرایی، حالت ذهنی را چیزی جز کیفیت نمی داند، برای پرهیز از هرگونه رویکرد رمزباورانه است که اساساً بحث درباره حالت ذهنی را منتفی می داند. باید این پرسش را از نو مطرح کرد که خاصیت کیفی به چه معنا است؟ خاصیت کیفی بر آن ویژگی از حالت ذهنی دلالت دارد که غیر قابل توصیف و بیان ناپذیر است و تن به نگرش کمی نمی دهد. در واقع آن حالت ذهنی که با چشیدن یک غذا یا بوییدن گل سرخ برای فاعل شناسایی حاصل می شود، کیفیتی دارد که صرفاً در دسترس سوژه قرار می گیرد. خاصیت کیفی قابل تأویل به خاصیت سابعکتیو است؛ زیرا اولاً، تحقق حالت ذهنی در گرو وجود سوژه است و ثانیاً، کیفیت حالت ذهنی با چشم انداز یا منظر خاص سوژه معنا می یابد. تجربه سوژه در هر لحظه، فضایی را ایجاد می کند که با رویکرد سوم شخصی قابل توصیف نیست. از آن جا که معنای خاصیت کیفی در گرو فهم سابعکتیو یا جایگاه سوژه است، تا زمانی که معنای سوژه و جایگاه وجود شناختی آن در عالم روشن نشود، هیچ تلقی روشنی از خاصیت کیفی هم نخواهیم داشت. مشکل فیزیکالیسم غیر تحویل گرا این است که بنا به دوگانه انگاری خاصیت، سوژه یا خود را به عنوان

جوهر نفی می‌کند ولی با طرح حالت ذهنی و خاصه‌ها کیفی آن، وجود سوژه را مفروض می‌گیرد.

خاصیت سابعکتیو در اصل به معنای خاصیت «در رابطه با سوژه قرار گرفتن» است. بنابراین، خاصیت سابعکتیو مثل خاصه‌ها شیء مادی نیست که قابل اشاره باشد. بهتر است بگوییم که امر سابعکتیو یک نوع رویداد است. به نظر نوالتام^{۳۰} «رویداد»^{۳۱} یک امر جزئی زمانی - مکانی است که ناحیه یا موضعی خاص را اشغال کرده است. ناحیه جایی است که رویداد، محتوای آن به حساب می‌آید؛ یعنی جایی که رویداد، آن را اشغال می‌کند و اساساً خارج از آن نیست. به طور کلی، دو نوع رویداد تحت عنوان رویداد انضمامی و «تحقق خاصیت»^{۳۲} داریم. رویدادهای جزئی انضمامی ناظر به امور میکروفیزیک هستند و خاصه‌هایی دارند که یک ناحیه زمانی - مکانی واحد دارد، ولی تمثالات خاصیت در رابطه با رویدادهای ماکروفیزیک و روان‌شناسی مطرح می‌شوند. پس «تحقق خاصیت»، نوعی رویداد است که در تبیین علی یا معناشناختی روزمره رواج دارد؛ برای مثال، وقتی می‌گوییم که راه رفتن، علت دیر رسیدن من نشد، بلکه علت دیر رسیدن من، کند راه رفتن است، با دو تمثّل از خاصیت روبه‌رو هستیم. ناحیه زمانی - مکانی، فیزیکی است ولی محتوای آن ناحیه به عنوان تمثلی از خاصیت، غیر فیزیکی است (Latham, 2003, pp. 5-8). به نظر من خاصیت سابعکتیو نیز نوعی «تحقق خاصیت» است که هدف اصلی آن دفاع از روان‌شناسی عامیانه با طرح تفاوت میان حالت ذهنی و فیزیکی است.

خاصیت سابعکتیو یا «در رابطه با سوژه بودن»، فی‌نفسه عنصر ذهنیت را در بر دارد؛ زیرا درک نسبت‌ها منوط به حضور سوژه است. این که ذهن در توصیف و شناسایی خود، عنصر «ذهن بودگی» را مفروض می‌گیرد، نشان‌دهنده جایگاه خاص سوژه در عالم است. می‌توان با کانت همراهی کرد که ذهن جنبه استعلایی دارد؛ یعنی فاعل شناسایی ضامن وحدت معرفت یا «من می‌اندیشم»ی است که با تمام تصورات ما تلازم می‌یابد (Kant, 1929, B: p 131). ولی موضوع یا اژه معرفت نیست (ibid, pp. A355/B 409).^{۳۳} کانت از آن‌جا که شرایط منطقی حصول معرفت را بررسی می‌کند، به جایگاه وجودشناختی سوژه نمی‌پردازد. این نقد بر کانت وارد است که اگر سوژه وجود نداشت، آیا می‌توانست شروطی را برای معرفت تعیین کند؟ به نظر می‌رسد که باید یک قدم از تفکر استعلایی کانت فراتر رفت و وجود یک زمینه بی‌طرف و فرافردی را برای





نظارت بر عملکرد ذهن پذیرفت. این زمینه بی‌طرف همان قوه عاقله است که به‌لحاظ وجودشناختی رتبه‌ای بالاتر از ذهن دارد و به‌عنوان یک ناظر بیرونی می‌تواند ذهن را موضوع شناسایی قرار دهد.

۸. نتیجه‌گیری

۱.۸. اصل موضوعه فیزیکالیسم این است که فیزیک کامل‌ترین علم است؛ آن‌گونه که این علم می‌تواند همه چیز را تبیین کند. حال این سؤال مطرح است که بر اساس چه ملاکی، فیزیک کامل‌ترین علم و فیزیکالیسم بهترین رهیافت در تبیین پدیده‌ها به حساب می‌آید؟ مهم‌ترین انگیزه‌ای که فیلسوفان در رویکرد فیزیکالیستی خود داشته‌اند، پیشرفت روزافزون فیزیک بوده است که با علم‌باوری صاحبان اندیشه توجیه می‌شود. از این‌که فیزیک توان بسیار زیادی در تبیین و پیش‌بینی پدیده‌ها کسب کرده است نمی‌توان به این اصل وجودشناختی رسید که همه چیز فیزیکی است. مشکل اصلی فیزیکالیست‌ها اولاً، در این است که فیزیک را کامل‌ترین علم می‌دانند و ثانیاً، معرفت‌شناسی و وجودشناسی را در هم می‌آمیزند؛ زیرا به‌طور ناموجهی از ادعای «فیزیک به مثابه کامل‌ترین علم» به این گزاره می‌رسند که «همه چیز فیزیکی است».

۲.۸. اختلاف فیزیکالیست پسینی و پیشینی در بحث «خاصیت ذهنی»^{۳۴} است. به اعتقاد فرانک جکسون حالت ذهنی علاوه بر خاصه‌های فیزیکی هیچ خاصیت دیگری ندارد که متمایز از خاصه‌های فیزیکی باشد؛ یعنی خاصیت سابعکتیو یا کیفی از طریق بازنمودگرایی که بیان‌گر رابطه‌ی علی میان مغز و محیط اطراف است، توجیه می‌شود. پس با دانستن تمام قوانین طبیعت، امکان تحویل پدیده‌های ماکروفیزیک به میکروفیزیک فراهم می‌شود و حتی با دانستن روابط علی‌ای که میان خاصه‌های پدیداری و فیزیکی برقرار است، می‌توان روان‌شناسی را از فیزیولوژی استنتاج کرد. به عبارت دیگر، اگر گزاره A گزارش کاملی از طبیعت فیزیکی عالم و گزاره B مشتمل بر تمام حقایق عالم باشد، A مستلزم B خواهد بود و بدون رجوع به بسته‌های تجربی می‌توان B را منطقاً از A استنتاج کرد. بر همین اساس است که فرانک جکسون از فیزیکالیسم پیشینی حمایت می‌کند. در مقابل، کریپکی معتقد است که ذهن دارای خاصه‌های ذاتی‌ای است که در پدیده فیزیکی یافت نمی‌شوند. از همین رو، کریپکی امکان استنتاج روان‌شناسی از فیزیولوژی را نفی می‌کند؛ زیرا روان‌شناسی را یک علم مستقل می‌داند که قابل

تحویل به علوم فیزیکی نیست. کریپکی معتقد است که حالات ذهنی و فیزیکی این همان نیستند، بلکه همبستگی دارند و درک این همبستگی با رجوع به بینه‌های تجربی صورت می‌گیرد. به شیوه منطقی یا مقدم بر تجربه نمی‌توان تعیین کرد که حالت ذهنی M با چه پدیده فیزیکی‌ای مقارنت دارد؛ زیرا تصورپذیر است که در هر جهان ممکن، یک نوع حالت روان‌شناختی با تحقق‌دهنده‌های فیزیکی متفاوت ایجاد شود. این که تعیین رابطه ذهن و بدن با رجوع به تجربه صورت می‌پذیرد، به معنای فیزیکالیسم پسینی است که کریپکی از آن جانبداری می‌کند.

۳.۸. فیزیکالیسم تحویل‌گرا حالت ذهنی را چیزی که به‌ظاهر غیرفیزیکی است، ولی در آینده مورد تبیین فیزیکی قرار می‌گیرد، تعریف می‌کند. تحویل‌گرایی تعریف امر ذهنی را وابسته به تعریف امر فیزیکی می‌داند و در تعریف امر فیزیکی نیز به فیزیک آینده که هنوز تحقق نیافته است، اشاره می‌کند. نظریه تحویل‌گرا بنا به مصالح روش‌شناختی، استقلال حالت ذهنی را نادیده می‌انگارد و در تعیین مرزهای دقیق امر فیزیکی باز می‌ماند؛ چرا که تعریف کامل از امر فیزیکی را به پیشرفت علم فیزیک در آینده حواله می‌دهد. فیزیکالیسم غیرتحویل‌گرا ذهن را دارای خاصه‌های کیفی‌ای که قابل تحویل به پدیده فیزیکی نیستند، می‌داند. خاصیت کیفی قابل تأویل به خاصیت سابعکتیو است و خاصیت سابعکتیو نیز که همان «در رابطه با سوژه بودن» است، ذهن یا سوژه را مفروض می‌گیرد که این برخلاف دوگانه‌انگاری خاصیت است که می‌خواست به‌جای جوهریت ذهن بر حالات ذهنی و خاصه‌های غیرفیزیکی آن متمرکز شود.

بنابراین، تا زمانی که معنای سوژه و جایگاه وجودشناختی آن مشخص نشود، خاصیت سوژکتیو در هاله‌ای از ابهام باقی می‌ماند. به نظر می‌رسد که خاصیت سابعکتیو نوعی رویداد با عنوان «تحقق خاصیت» باشد که در روان‌شناسی عامیانه برای تبیین رفتار استفاده می‌شود. فیزیکالیسم غیرتحویل‌گرا در این جا از «تحقق خاصیت» برای تعیین خاصه حالت ذهنی استفاده می‌کند، ولی به‌جای آن که تعریف محصلی از حالت ذهنی ارائه دهد - به تعبیر ویتگنشتاین - سعی در نشان‌دادن حالت ذهنی دارد. این که هر تعریفی از ذهن، عنصر ذهن‌بودگی را مفروض می‌گیرد، بیان‌گر ویژگی استعلایی ذهن است که به‌عنوان شرط معرفت نمی‌تواند موضوع شناسایی واقع شود. البته، ذهن زمانی می‌تواند به درستی شناخته شود که وجود یک لایه بالاتر را





که همان قوه عاقله است پذیریم. قوه عاقله یک زمینه بی طرف و خنثی است که بر عملکرد ذهن نظارت دارد. قوه عاقله برخلاف اگوی استعلایی کانت، حیث وجودشناختی دارد؛ یعنی قانونگذار معرفت است نه این که به عنوان یکی از شروط پیشینی معرفت، مفروض گرفته شود. هم فیزیکالیسم تحویل گرا که نافی رویکرد درون‌نگرانه به حالت ذهنی است و هم فیزیکالیسم غیر تحویل گرا که بر درون‌نگری و روان‌شناسی عامیانه تکیه می‌کند، در ارائه تعریف محصل و ایجابی از ذهن ناموفق هستند؛ زیرا هیچ‌یک از این نظریه‌ها به این نکته توجه ندارند که ذهن یک جایگاه وجودشناختی دارد. بدون توجه به جایگاه وجودشناختی ذهن، یا وجود حالات ذهنی در نظریه تحویل‌گرایی نادیده گرفته می‌شود یا هر تعریفی که از حالت ذهنی در غیر تحویل‌گرایی به عمل می‌آید، مصادره به مطلوب خواهد بود.

پی‌نوشت‌ها

۱. در نگرش فیزیکالیستی، عالم واقعی واحد ولی ذومراتب - میکرو فیزیک و ماکرو فیزیک - انگاشته می‌شود. فیزیکالیسم واقعیت را تماماً مشتمل بر پدیده‌های فیزیکی می‌داند به همین خاطر در جست‌وجوی وحدت یافتن تمام علوم است (Graham, 1998, p. 148).

2. Hempell

3. Ayer

4. causal closure

۵. یکی از مزایایی که برای فیزیکالیسم بر می‌شمرند این است که تبیین‌های فیزیکالیستی، ساده و مقتصدانه است؛ زیرا ما را از به کار گرفتن واژه‌ها یا مفاهیم پراکنده و ناهمگونی که در علوم غیر دقیق یافت می‌شود، بی‌نیاز می‌کند. فیزیکالیسم تمام علوم را به یک علم واحد که آک‌نده از اصطلاحات و نظریه‌های فیزیکی است، فرو می‌کاهد. در فیزیولوژی با مفروض گرفتن فرایندهای فیزیکی - شیمیایی به وجهی مقتصدانه و یکنواخت، حالات روان‌شناختی انسان و دیگر حیوانات را توضیح می‌دهند با این تفاوت که مکانیسم هر کدام را به ترتیب پیچیده و ساده می‌دانند (Melnyk, 2003, p. 17).

6. physics-alism

۷. دو گانه‌انگاری خاصیت (property dualism) در مقابل «دو گانه‌انگاری جوهری» مطرح می‌شود و به این معناست که ذهن و بدن به خاطر خاصه‌های متمایزی که دارند، متفاوت از یکدیگرند. ذهن دارای خاصه‌های اول‌شخصی و ساجکتیو است، ولی بدن همانند دیگر پدیده‌های فیزیکی، خاصیت ابجکتیو و عینی دارد. به نظر دو گانه‌انگار خاصیت اشیاء در جهان پیرامون ما از اجزاء یا ترکیبات مادی ساخته شده‌اند و هر یک را می‌توان در

علوم طبیعی مورد مطالعه قرار داد و مغز نیز به عنوان یک پدیده فیزیکی، هر روز در آزمایشگاه یا اتاق جراحی تشریح، ترمیم و بررسی می شود. با این وجود، هیچ کس نمی تواند ادعا کند که پدیده آگاهی را در لابه لای اجزای مغز مشاهده کرده و صحنه ای از تجارب ذهنی فرد را در آن دیده است (Heil, 1998, pp. 78-79).

۸. ذهن باور (mentalizer) هر چیز را بر اساس تجربه ساجکتیو تعریف می کند. در این رویکرد برای مثال، خاصیت دایره به چیزی تحویل می یابد که کیفیت دایره بودن را برای شیئی خاص دارد. البته، ذهن باور ایده آلیست نیست؛ زیرا معتقد است که واقعیت هایی بیرون از ما وجود دارند که ممکن است ادراک شوند یا مورد ادراک قرار نگیرند. محور اصلی نظریه ذهن باوری این است که هر حالتی از امور قابل فروکاستن به یک تجربه ساجکتیو است. ذهن باوری با «همه روان نگاری» (panpsychism) نیز فرق می کند؛ زیرا در «همه روان نگاری» هر شیء علاوه بر خاصه های مادی، یک خاصیت ذهنی دارد، ولی ذهن باور می گوید خاصیت فیزیکی هر شیء فی نفسه ذهنی است (McGinn, 2001, p. 261).

9. physicalism

۱۰. این تعریف از فیزیکیسم کاملاً دوری است و تنها برای روشن شدن بیشتر بحث کارایی دارد. این انتقاد بر فیزیکیسم وارد است که از یک سو امر فیزیکی را بر اساس نظریه های علم فیزیک تعریف می کند و از سوی دیگر نظریه های فیزیکی را درباره امر فیزیکی می داند. فیزیکیسم برای تعیین قلمرو خود باید تعریف روشنی از امر فیزیکی داشته باشد، ولی در تعریف مفهومی آن، یک دور منطقی دیده می شود، یعنی امر فیزیکی و نظریه فیزیکی، مبتنی بر یکدیگراند و در نهایت به این نتیجه می رسیم که فیزیکیسم نیز همچون علم فیزیک، ماده را بدیهی و بی نیاز از تعریف دانسته است (Stoljar, 2001, p. 15).

11. theory-based conception

12. object-based conception

13. dispositional property

14. relational

15. Ned Block

۱۶. ند بلاک معتقد است که اصطلاح «آگاهی» معانی متنوعی را در خود جمع کرده است و عدم توجه به تمایزات مفهومی باعث می شود که برخی از جنبه های آگاهی با یکدیگر خلط شوند. او برای رفع این آشفتگی، دو جنبه از آگاهی را تحت عنوان حالت پدیداری و دست یافت، از هم تمیز می دهد. خاصه های پدیداری آگاهی، خاصه های تجربی ای هستند که برای مثال، وقتی چیزی را می بینیم یا می شنویم برای ما حاصل می شوند. آگاهی دست یافت یک مقوله غیرپدیداری است و در عملکردهای شناختی، بازنمایی و کنترل رفتار نقش دارد. به نظر بلاک خاصه های پدیداری تجربه ذهنی قابل تحویل به خاصه های فیزیکی نیستند (Block, 1997, p. 385).

۱۷. به اعتقاد ارنست نیگل رابطه تحویل میان دو نظریه ای برقرار می شود که یکی تحویل شونده و دیگری به عنوان





یک نظریه پایه، جنبه پایه‌ای یا مبنایی دارد که نظریه‌ای را به آن فرو می‌کاهند. ارنست نیگل در پاسخ به این پرسش که بر حسب چه نوع ارتباطی نظریه ۲ (تحویل‌شونده) به نظریه ۱ (نظریه مبنا یا تحویل‌گیرنده) فروکاسته می‌شود، از «قابلیت اشتقاق» نظریه دوم از اول سخن می‌گوید. این امر تنها زمانی ممکن است که قوانین نظریه دوم از قوانین نظریه اول منطقاً قابل اشتقاق باشد، یا بتوان یکی را از طریق دیگری اثبات نمود. در این صورت، نظریه دوم مستحیل در نظریه اول می‌شود و دیگر استقلال یا اتونومی نخواهد داشت. شرط اصلی در تحویل‌گرایی این است که چگونگی اشتقاق نظریه دوم (T2) از نظریه اول (T1) را با توجه به این امر توضیح دهیم که هر نظریه، اصطلاحات یا واژه‌های خودش را دارد. نیگل این مسئله را با طرح قوانین رابط یا پُل حل می‌کند. به طوری که آنها نقش واسطه را در تحویل برده شدن یا مشتق شدن یک نظریه از نظریه دیگر ایفا می‌کنند (Nagel, 1961, p. 463). بدون قوانین رابط، ما با دو نظریه که کاملاً مستقل از هم هستند روبه‌رو می‌شویم که امکان تحویل بردن یکی به دیگری وجود ندارد. نظریه تحویل ارنست نیگل را می‌توان به صورت زیر دسته‌بندی کرد:

- ۱) اگر x خاصیت f را داشته باشد، خاصیت g را دارد ($f \rightarrow g$) به طوری که f و g اصطلاحات T2 هستند.
 - ۲) اگر x خاصیت f^* را داشته باشد، خاصیت g^* را دارد ($f^* \rightarrow g^*$) به طوری که f^* و g^* اصطلاحات T1 هستند. برای این که اصطلاحات T1 و T2 به هم مرتبط شوند به مقدمات زیر، یعنی قوانین پُل نیازمندیم:
- الف) x خاصیت f را دارد اگر و تنها اگر خاصیت f^* داشته باشد؛ ($f \leftrightarrow f^*$).
- ب) x خاصیت g را دارد اگر و تنها اگر خاصیت g^* داشته باشد؛ ($g \leftrightarrow g^*$).

بر اساس مقدمات الف و ب می‌توانیم T2 را از T1 استنتاج کنیم. به تعبیر ارنست نیگل T2 از T1 منطقاً قابل اشتقاق است، تنها در مواردی که قوانین پُل، اصطلاحات هر نظریه را به نظریه دیگر مرتبط کند. از سوی دیگر الف و ب، قوانین تجربی هستند که همبستگی خاصه‌ها f و g و f^* و g^* را بر پایه بینه‌های موجود ثابت می‌کنند، پس بهتر است آن دو را قوانین و نه «اصول رابط» بنامیم؛ زیرا در فروکاستن یک نظریه به نظریه دیگر، با خاصه‌های تجربی سروکار داریم و به تحلیل معنای عبارات نمی‌پردازیم (Kim, 1998, pp. 212-213).

۱۸. جوزف لویین تقریر جدیدی از عدم تحویل حالت ذهنی به فیزیکی ارائه می‌دهد که به مسئله «شکاف تبیینی» می‌انجامد. او از زاویه‌ای دیگر به محتمل بودن رابطه درد و تحریک عصب c که مبنایی برای نفی نظریه این‌همانی نوعی در فلسفه کربیکی بود، می‌نگرد. فیزیکالیسم نمی‌تواند به رابطه ضروری میان درد و یک تحقق‌دهنده فیزیکی خاص حکم دهد مگر این که فهمی معقول از این ارتباط پیدا کند. نیاز به تبیین معقول از رابطه ذهن و مغز با این سؤالات شکل می‌گیرد که «رابطه میان خاصه‌های کیفی تجربه و یک حالت فیزیکی معین از مغز چیست؟» و «چرا درد با خاصه‌های کیفی-پدیداری فقط از طریق شلیک عصب c و نه هر عصب دیگری ایجاد می‌شود؟» (Joseph Levine, 2003, p. 431). این سؤالات بیان‌گر شکاف تبیینی بین خاصه‌های ذهنی و فیزیکی هستند که دو رهیافت کلی اعم از متافیزیکی و معرفت‌شناختی دارند؛ رویه متافیزیکی با دوگانه‌انگاری جوهری دکارت شکل می‌گیرد و رویه معرفتی-که موضوع اصلی ما در این مقاله است- بر

دو گانه‌انگاری خاصیت ابتناء می‌یابد؛ یعنی هر لایه از واقعیت فیزیکی با خاصیتی متمایز شناخته می‌شود و مسئله شکاف تبیینی، فهم چگونگی ارتباط بین خاصه‌های ذهنی و فیزیکی است (سنایی و آیت‌اللهی، ۱۳۸۷، ص ۹).

19. principle

20. indexical

۲۱. فیزیکیالیسم تبعی قوی، جهان A را که از یک سو المثنای فیزیکی جهان بالفعل به حساب می‌آید و از سوی دیگر اکتوپلاسم شبه‌پدیداری دارد، غیرممکن می‌داند. در واقع، مشکل فیزیکیالیسم تبعی قوی این است که جهان A را غیرممکن می‌داند، در حالی که فیزیکیالیسم نمی‌تواند مستلزم غیرممکن بودن حالتی از امور باشد. برخی از فیلسوفان برای رفع این مشکل با اضافه کردن قید «المثنای حداقلی» فیزیکیالیسم تبعی را از خطر نقض رهایی می‌بخشند. فیزیکیالیسم تبعی ضعیف می‌گوید: هر جهانی که المثنای حداقلی جهان ماست، مطلقاً یعنی در دیگر خاصه‌ها مثل روان‌شناختی، زیست‌شناختی و... نیز مثل جهان بالفعل خواهد بود (Jackson, 1997, p. 485). اصطلاح «حداقلی» به این معناست که جهان A المثنای فیزیکی جهان ماست و شامل هیچ چیز دیگری غیر از آنچه در جهان بالفعل مثل خاصه‌های فیزیکی و ذهنی وجود دارد، نیست. به عبارت دیگر، المثنای حداقلی جهان ما اکتوپلاسم شبه‌پدیداری ندارد و دیگر نیازی نیست که فیزیکیالیسم صدق خود را در گرو ناممکن بودن حالتی از امور بداند. اگر به فیزیکیالیست تبعی ضعیف بگویند که یک جهان ممکن، تجربه‌ای تحت عنوان اکتوپلاسم شبه‌پدیداری دارد، به طوری که با هیچ چیزی هم کنشی علی پیدا نمی‌کند، در پاسخ خواهد گفت که چنین چیزی منطقاً امکان دارد، ولی این جهان ممکن، المثنای فیزیکی جهان ما نیست. فیزیکیالیسم تبعی ضعیف وابسته به این است که اولاً، فیزیکیالیسم درست باشد و ثانیاً، هر جهان ممکن را که با جهان ما مقایسه می‌شود، المثنای حداقلی جهان بالفعل بداند. همان‌طور که گفتیم، المثنای حداقلی، یعنی این که هر جهان ممکن که شرایط فیزیکی و ذهنی آن مثل جهان بالفعل باشد، پس در هیچ چیز با جهان ما تفاوت ندارد. به عبارت دیگر، اگر فیزیکیالیسم در جهان ما درست باشد، همه چیز را می‌توان مورد تبیین فیزیکیالیستی قرار داد و اگر یک جهان ممکن المثنای حداقلی جهان ما باشد، پس المثنای مطلق جهان بالفعل نیز خواهد بود و در این شرایط، صدق فیزیکیالیسم در گرو غیرممکن بودن جهان‌هایی نیست که نحوه توزیع حالات ذهنی و فیزیکی آنها متفاوت از عالم ماست.

22. That is all.

23. rigid designator

24. objective

25. subjective

۲۶. گزاره A می‌گوید: «اگر یک جهان ممکن به لحاظ فیزیکی المثنای حداقلی جهان ما باشد، پس مطلقاً المثنای جهان ما است» (Jackson, 1997, p. 485). از گزاره A این نتیجه را می‌توان گرفت که جهان بالفعل، المثنای فیزیکی حداقلی خودش است. البته، جهان بالفعل به طور پیشینی المثنای فیزیکی خودش است، ولی از نظر پسینی المثنای فیزیکی حداقلی خودش است. بنا به گزاره A، «جهان المثنای فیزیکی خودش است» یک امر





پیشینی است ولی اگر اصطلاح «حداقلی» را اضافه کنیم، دیگر جهان نه به‌طور پیشینی، بلکه به‌نحو پسینی المثنای فیزیکی خودش است. تفاوتی که اصطلاح «حداقلی» ایجاد می‌کند به این خاطر است که فیزیکالیسم حداقلی ناظر به تبعیت حالت ذهنی از فیزیکی است و از آن‌جا که در جهان بالفعل، آگاهی خاصه‌های غیر فیزیکی دارد، پس رابطه خاصه‌های فیزیکی و ذهنی در عالم ما به‌طور پسینی تعیین می‌شود و دیگر به‌نحو پیشینی (مستقل از تجربه) نمی‌توان گفت که المثنای فیزیکی این عالم، مطلقاً المثنای همین عالم خواهد بود، مگر این که به تجربه رجوع کنیم و ببینیم که آیا المثنای حداقلی فیزیکی جهان ما، از نظر توزیع حالات ذهنی نیز مثل جهان بالفعل است یا نه. جهان‌هایی وجود دارند که نمی‌توانند المثنای فیزیکی خودشان نباشند، ولی جهان‌هایی نیز هستند که به سبب داشتن خاصه‌های غیر فیزیکی نمی‌توانند المثنای حداقلی فیزیکی خودشان باشند، پس المثنای فیزیکی جهان بالفعل، المثنای مطلق آن نیست و برای تعیین این که جهان فرضی در جنبه‌های روان‌شناختی نیز با ما یکسان است، باید به بینه‌های تجربی رجوع کرد (McLaughlin, 2005, pp. 269-270).

27. justified a posteriori belief

28. De re

29. De dicto

30. Noa Latham

31. event

32. property exemplification

۳۳. در ادامه تفکر استعلایی می‌توان گفت که ذهن در مرزهای عالم واقع شده است و مثل چشمی است که چیزهای دیگر را می‌بیند ولی قادر به دیدن خودش نیست (Wittgenstein, 1984, § 4.8, p 16). یا ذهن مثل انگشت سبابه است که به هر چیز اشاره می‌کند، ولی نمی‌تواند به خودش اشاره کند (Ryle, 1991, p 429). تعریف منطقی زمانی میسر است که معرف از معرف روشن‌تر باشد، ولی در تعریف ذهن، این شرط برآورده نمی‌شود؛ زیرا ذهن هر تعریفی که از خودش ارائه دهد، معطوف به خویش است و همین باعث می‌شود که همواره در شناخت خود، مفروض گرفته شود. باز به تعبیر ویگنشتاین، هر چیز که درباره حالت ذهنی‌ای مثل احساس گفته شود، از سنخ نشان‌دانی‌ها خواهد بود برای مثال، جمله «من درد دارم»، جانشین رفتار حاکی از درد شده است و هیچ چیز محصلی درباره جهان خارج نمی‌گوید (Wittgenstein, 2009, p 244).

34. mental property

کتاب‌نامه

۱. سنایی، علی و آیت‌اللهی، حمیدرضا (۱۳۸۷)، «تحلیل انتقادی جایگاه شکاف تبیینی در نظریه چالمرز»، نامه فلسفی مفید (ISC)، ۶۸، ج ۴، ش ۲، ص ۲۳-۲۴.
۲. کریپکی، سول ای. (۱۳۸۱)، نام‌گذاری و ضرورت، ترجمه کاوه لاجوردی، انتشارات هرمس، تهران.
3. Armstrong, D. M., (1993) *A Materialist Theory of The Mind*, Routledge, London & New York.
4. Block, Ned, (1997) "On a confusion about a function of consciousness" in Ned Block, Owen Flanagan and Guven Guzelder(eds.) *Nature of Consciousness*, Institute of technology, Massachusetts.
5. Brown , Richard, (2006) "What is a brain state" in *Philosophical psychology 19(6)*: 729-742.
6. Chalmers, David, (1995) *Conscious Mind; in search of a fundamental theory*, Oxford University Press, New York and Oxford.
7. _____, & Jackson, Frank, (2001) "Conceptual Analysis, Dualism and Explanatory Gap", in *the Philosophical Review 110*: 315-61.
Available: <http://consc.net/papers/analysis.html>
8. Graham, George, (1998) *Philosophy of Mind: An introduction*, Blackwell, Massachusetts.
9. Heil, John, (1998) *Philosophy of Mind: A Contemporary Introduction*, Routledge, London and New York.
10. Jackson, Frank, (1997) "Finding the Mind in The Natural World" in Ned Block, Owen Flanagan and Guven Guzelder(eds) *Nature of Consciousness*, Institute of technology , Massachusetts.
11. _____, (2005) "The case for a priori physicalism" in christian Nimtz & Ansgar Beckerman(eds.) *Philosophy-science-scientific philosophyin*, Main lectures and colloquia of Gap 5, Fifth international congress of the society for analytical philosophy, Mentis.
12. Kant, Immanuel, (1929) *Critique of Pure Reason*, Tr. by N. Kemp



Smith, St. Martin's Press, New York.

13. Kim, Jaegwon, (1998) *Philosophy of Mind*, Westview press, Oxford.
14. Latham, Noa, (2003) "What is token physicalism" In *Pacific philosophical Quarterly* 84(3): 270-290.
Available: <http://philpapers.org/rec/LATWIT>
15. Levine, Joseph, (2003) "Materialism And Qualia: The explanatory Gap" in Timothy o' connor & David Robb(ed) *Philosophy Of Mind; Contemporary Readings*, Routledge.
16. Madell, Geoffrey, *Mind and Materialism*, Edinburgh university press, 1988.
17. McGinn, Colin, (2001) "What is it not like to be a brain" in Philip Van(ed) *The physical nature of consciousness*, John Benjamin publishing company, Amsterdam/Philadelphia.
18. Mclaughlin, Brian, P., (2005) "A priori Versus A posteriori Physicalism" in christian Nimtze & Ansgar Beckermann(eds.) *Philosophy-science-scientific philosophy*, Main lectures and colloquia of Gap 5, Fifth international congress of the society for analytical philosophy, Mentis.
19. Melenky, Andrew, (2003) *A Physicalist Manifesto*, Cambridge University Press, Cambridge.
20. Mitchell, David Braddon & Jackson, Frank, (1996) *Philosophy of Mind and Cognition*, Blackwell, Massachusetts.
21. Nagel, Ernest, (1961) *The Structure of Science: Problems in the logic of scientific explanation*, Harcourt, Brace & World.
22. Papineau, David, "The rise of physicalism" in Barry Smith(ed.) *Physicalism and its discontents*, (2001) Gillett and barry loewer(eds.) cambridge university press.
23. Ryle, Gilbert, (1991) "From "Self-Knowledge"" in David. M Rosenthal(ed.) *Nature Of Mind*, Oxford University Press, New York & Oxford.
24. Smart, J. J. C, (1991) "Sensation and Brain Processes" in David. M Rosenthal(ed) *Nature Of Mind*, Oxford University Press, New York & Oxford.



25. Smith, A. D, (1993)“Non-Reductive Physicalism ” In Howard Robikson(ed.) *Objections to Physicalism*, Clarendon press, Oxford.
26. Stoljar, Daniel, *Physicalism*, First published Tue Feb 13, 2001.
Avaible : <http://plato.stanford.edu/entries/physicalism>
27. ———, (2004) *There is something about mary: essays on phenomenal consciousness and Frank's knowledge argument*, Mit press.
28. Wittgenstein, Ludwig, (1984) *NoteBooks 1914-1916*, G. E. M Anscombe & George Henrick Von Wright(eds) University of Chicago press, Oxford.
29. ———, (2009) *Philosopjcal investigations*, Tr. by G. E. M Anscombe & P. M. S. Hacker, Wiley-Blackwell.

